

گفت : چون رفتم بمحضر صبحگاه
روستائی زاده‌ای آمده ز راه
کرد نفرین بر کسان کلدخدای
که شبانگه ریختندم در سرای
خانه ام از جورشان ویرانه شد
کودک شش ساله‌ام دیوانه شد

۱۵ - روغتم بردند و خرمن سوختند
بره‌ام کُشتند و بز بفروختند
گر که این محضر برای داوری است
دید باید کاین چه ظلم و خود سری است
گفتم این فکر محال از سر بنیه
داوری گرنیک خواهی زربیده
گفت : دیناری مرا در کار نیست
گفتمش : کمتر ز صد دینار نیست
من همی گفتم بده ، او گفت نی
او همی رفت و منش رفتم ز پی

۲۰ - چون در شتی کرد بامن کُشتمش
قصه کوتاه گشت ، رو در هم مکش
چونکه زر میخواستی و زر نداشت
گفته‌های او اثر دیگر نداشت (۱)

۱ - دیوان پروین اعتصامی ، ص : ۲۴۶ - ۲۴۸ .